هر چه به سن پانزده سالگی نزدیک تر میشدیم وحشتمان از آینده پیشرو بیشتر میشد. تمام مردم باید به دوره خدمت میرفتند مرد و زن. خدمتی که 5 سال در اینجا طول میکشید ولی برای کسانی که در خدمت هستند به اندازه تمام طول عمرشان طولانی بود. خیلی ها از این خدمت اجباری سالم باز نمیگشتند. جنون سربازی اسمی بود که به کسانیکه بعد از خدمت سربازی با مشکلات روحی بازمیگشتند داده بودند.

من و مریان خیلی باهم وقت میگذراندیم. او همسن و سال من بود. او سه ماه زودتر خدمتش را شروع میکرد. وقتی باهم بودیم بیشتر راجع به سربازی حرف میزدیم. مریان ترسیده بود. من همیشه بهش میگفتم شانس دخترها برای برگشتن بیشتر از مردهاست.

این واقعیت داشت. پرفسور کسی که این خدمت سربازی را طراحی کرده بود. اذعان داشته بود که زنان 90 درصد کمتر از مردان دچار اختلالات ناشی از سربازی میشوند. مغز زنها تکامل یافته تر از مردان است. آنها توان بقاء بیشتری از مردان دارند.

من هم به مریان میگفتم که او شانس زیادی دارد. درحالیکه خودم خیلی ترسیده بودم.

مریان میخواست بعد از سربازی به فرقه ایی بپیوندد که باور داشتند زنها باید مدیریت کشور را بدست بگیرند. آنها زنها را موجود برتر میخواندند. باورآنها بر این بود که زنها از لحاظ تکاملی از مردها آنقدر بالاتر هستند که باید بعنوان یک گونه مجزا طبقه بندی شوند.

من خیلی به حرفهای آنها اعتقادی نداشتم. زنان در بسیاری مسائل بهتر هستند، ولی در بسیاری دیگر ما مردان بهتریم. من فکر میکنم این تضادها برای حفظ بقاء ما در سیر تکامل به وجود آمده و ما قراراست همدیگر را کامل کنیم. اما نمیخواهم با مریان مخالفت کنم. او باید به آن فرقه بپیونند و خود از نزدیک با آنها تعامل کند. آنهنگام است که میتواند درستی و یا ثقم نظر آنها را به راستی درک کند.

دولت برنامه آموزشی بسیار فشرده ایی را برای دانشآموزان تدارک میدید. بیشتر این آموزش ها برپایه افزایش قدرت حافظه و درک ریاضی بود. محاسبات ذهنی بخش عمده ایی از آموزش ما در مدرسه را تشکیل میداد. امتحانات بسیار سنگین برگذار میشد.

در سربازی این آموزش ها میتوانست به بقاء ما کمک کند. پرفسور باور داشت ذهن های برتر براحتی میتوانند از پس سربازی برآیند. در حالی که ضعیف تر ها دچار در خود ماندگی میشوند. این اسمی بود که زمینی ها روی بچه هایی که توان تعامل خود با خارج را از دست میدادند گذاشته بودند.

در دوران سربازی ما با کمک تکنولوژی پرفسور در زمین دوباره متولد میشدیم. برخی ها بدون مشکل به زندگی در زمین ادامه میدادند تا زمانیکه خدمت آنها تمام شود. برخی دچار در خود ماندگی میشدند. آنها نمی توانستند بین داده هایی که از اینجا باخود به زمین برده اند و داده های آنجا تطابق ایجاد کنند. افراد در خود مانده اغلب بعد از سربازی هم این مشکلات رو باخود داشتند.

پرفسور نمونه هایی از افراد درخودمانده که درمان شده بودند را در تلویزیون نمایش میداد. او باور داشت همه میتوانند این مشکل را پشت سر بگذارند. او مدام میگفت که خود افراد مقصرند که در خودمانده میمانند.

حرفهایش چرند بود، مردم مدام میپرسیدند اصلا این سربازی برای چیست ما چرا باید از زمینی ها جاسوسی کنیم.

دولت این برنامه جاسوسی را از چندین هزار سال پیش شروع کرده بود. آنها با فرستادن سفینه به زمین و تولید مثل با زمینان سعی کرده بودند که رابطه خود با زمین را تقویت کنن.

اکنون با تکنولوژی های جدید زمینیان حتی متوجه حضور ما نمی شدند. آنها نمیدانستند که چه چیزی درحال رخ دادن است.

انتقال یک موجود و حیاط او در بدن موجودی دیگر در زمین امری ناممکن بود. جالب اینجاست که مردم ما از همان هزاران سال پیش که به زمین میرفتند به مردم زمین راجع به این موضوع هشدار داده بودند. آنها پیش بینی میکردند که روزی ما بتوانیم با تکنولوژی های جدید حیات را به زمین منتقل کنند. مردم بخشی از زمین به آن زندگی بعد از مرگ میگفتند. اما بیشتر مردم زمین این حرفها را باور نداشتند. برادر ناتنی یکی از ما روی زمین باعث آن بود. او ظاهرا از توانایی هایی برادرش حیرت زده بود. او بدروغ خود را مانند او میخواند و با خیال پردازی و دروغ مردم را به دور خود دعوت میکند. جالب که میلیاردها انسان طرفدار این حرفهایی دروغین بودند. چندین دروغگویی دیگر هم حرفهایی مشابهی زده بودند. سالها بین طرفداران این دروغگوها بر سر اینکه کدامین راستگو است جنگ بود و میلیون ها آدم بخاطر این دروغها کشته شدند.

انسان های روی زمین احمقند. آنها تفاوت حقیقت از دروغ را نمی فهمند. آنها به دنبال کسی میروند که جذابتر سخن بگوید. کاری به فهوای کلامش ندارند.

اینجا همچیز برعکس است. عقل و منطق حاکم است. تنها مشکل ما این برنامه سربازی است که با عقل جور در نمیآید.

دلیل این همه اصرار برای فرستادن مردم به زمین چیست. چرا دولت اصرار دارد ما در زمین تولید مثل کنیم. سیاره زمین چه ارزشی دارد؟

روزی که من باید به سربازی اعزام میشدم. اصلا روز خوبی نبود. بسختی لباسهایم را پوشیدم و با خانواده خداحافظی کردم. ماریان قبل از من اعزام شده بود. حالا من هم باید میرفتم. از قبل میدانستم که قرار نیست سربازی به من خوش بگذرد. قرعه کشی برای تعیین محل اقامت ما بر زمین حاکم بود. قرعه یکی از عقب مانده ترین کشورها در خاور میانه را برای من اعلام کرده بود.

این هم یکی دیگر از مزخرفات دولت بود. اصلا چرا باید در هر کشوری سرباز داشته باشیم. اهمیت آن چیست. خیلی از این کشورها ارزش جاسوسی ندارند.

بیشتر مردم باور دارند خطر زمینی ها و لزوم جاسوسی از آنها دورغ است و تکنولوژی زمینی ها هزاران سال از ما عقب تر است. تنها دلیل فرستادن زنان و مردان به زمین ایجاد نثلی از ما و زمین هاست. ولی هیچ کس اهمیت این موضوع را نمیداند.

به پادگان ارتش در غرب شهر رفتم و خود را به ارشد معرفی کردم. مرابه سمت کپسول انتقال بردند. همه چیز سریع انجام میشد. آنقدر با سربازهایی که دقیقه نود از رفتن سرباز میزنند سروکله زده بودند که دیگر حوصله آنها را نداشتن به سرعت تمام سربازان را درون کپسول انتقال میگذاشتند و دکمه ارسال را میزدند. من قصد مقاومت نداشتم. ترسیده بودم. ولی اینکاری بود که باید انجام میشد. مقاومت من مانع انجامش نمیشد. میدانستم اگر لازم شود مرا با قل و زنجیر به کپسول میبندند. بنابراین مقاومت فایده ایی ندارد. بعد از سربازی اگر سالم بودم برنامه ایی کامل برای مقابله با این سربازی اجباری ایجاد خواهم کرد.

داخل کپسول میشوم. ضربان قلبم بشدت تند شده ولی سعی میکنم خودم را آرام نگه دارم. مدام به خودم میگم که خیلی زود تموم میشه. کلید انتقال زده شد.

داشتم گریه میکردم در دستان زنی بودم که حجاب سفیدی بر سر داشت مرا سرو ته گرفته بود. من یک نوزاد زمینی بودم. ما هر روز از سن هفت سالگی تا 15 سالگی آموزش میدیدم که در زمین به شکل یک نوزاد به دنیا خواهیم آمد ولی این آموزش ها با آنچیزی که در حال تجربه اش بودم متفاوت بود. این احمقانه بود. من یک نوزاد بودم. درحالیکه چند لحظه قبل با پای خودم وارد کپسول شده بودم. الان حتی کنترل کاملی روی ادرار خودم نداشتم. حالا دلیل درخودماندگی مردمم را میفهمم. آنها خیلی ساده از اتفاقی که در حال رخدادن بود خوششان نمیآمد. باید محکم میماندم. همه اینها خیلی زود تموم میشه چند روز بعد من همه چیز راجع به فضا را از خاطر خواهم برد. این برای حفظ امنیت من و عملیات در زمین است. آنها حافظه من داخل کپسول را پاک میکنند. پرفسور همیشه میگفت جرقه هایی از حافظه که آموزشهای شما را به خاطر شما میآورد میتواند شما را نجات دهد و یا به درخودماندگی بکشاند و این ما هستیم که تصمیم میگیریم با این جرقه هایی از خاطره هایمان چطور کار کنیم.

الان که دارم اینها را مینویسم بسختی میتوانم آن روز ها را بیاد بیاورم احتمالا بخش هایی از خاطرات نوزادی و کودکیم را هرگز بیاد نخواهم آورد.

یکی از بزرگترین مشکلات روی زمین این بود که من با تمام دانشی که از اینجا باخود برده بودم باید زندگی را از اول شروع میکردم. خواندن و نوشتن مسخره ترین آنها بود. من 5 زبان را اینجا آموخته بودم و در زمین باید با الفبا شروع میکردم.

من یکی از معدود انسانهایی بودم که دچار درخودماندگی شدم و از آن نجات پیدا کردم. تعداد مردانی که از چنین مشکلی جان سالم به در میبرند بسیار اندک است. و من خوش شانس بودم که توانستم از این مشکل جان سالم بدر ببرم.

خواهرم در زمین یکی از مهمترین دلایل نجات من بود. نمیدانم چطور ولی او میدانست. او به وضوح به من گفته بود که از سیاره دیگر هستم و چیزهایی را میدانم که نباید بدانم ولی چیزهایی را هم نمیدانم که حاظر نیستم یادبگیرم.

نمیدانم چطور چنین چیزی ممکن است ولی او ظاهرا میدانست. پروفسور حرفهای مرا دروغ و توهمات خوانده بود. ولی آنها تمام خاطرات ما در زمین را ضبط میکنند. اگر حرفهایی من دروغ بود او براحتی میتوانست فیلم را در اختیار همه قرار دهد. من در زمین هیچ فعالیت استراتژیک انجام ندادم. حتی موفق نشدم ازدواج کنم. بنابراین امنیتی بودن داده ها بی معنی است.

آنها هرگز فیلمها را در اختیار عموم قرار نمیدهند زیرا که همه مردم خواهند فهمید که فرزندانشان پنج سال علم را از دید یک موش آزمایشگاهی تجربه کرده اند.